

طبری

شاعر نبود، تبلور خوابگونه

شعر جاودان ایران بود

و. سهیل آصفی

بیاد دارم...

جایی خواندم از قول برتولت برشت، کسانی هستند که یک روز مبارزه می کنند، آنان خوبانند. دیگرانی هستند که یکسال مبارزه می کنند، آنها بهترند. کسانی هستند که سال ها مبارزه می کنند، آنان بسیار بهترند. ولی آنهایی که تمام عمرشان مبارزه می کنند، انسان های والایی هستند. نگاه کنید به رنگ آمیزی کلمات در این دو شعر طبری... او هیچ وقت داعیه شاعری نداشت ولی رنگ تصاویر و بدیع بودن فضاها اگر یک جاهایی از نرودا چیزی بیشتر نداشته باشد، کمتر ندارد... بخوانید و با صدای خودش بشنوید در زمهریر هشتاد و چهار خورشیدی...

آن جاودان

در این عمر گریزنده که گوئی جز خیالی نیست
تو آن جاودان را در جهان خود پدید آور
که هر آنی فراموش است و آن دم را زوالی نیست
در آن آنی که از خود بگذری و از تنگ خود خواهی
بر آیی در فراخ روشن فردای انسانی
در آن آنی که دل برهانده از وسواس شیطانی
روانت شعله ای گردد فرو سوزد پلیدی را
بدرد موج وهم آلود شک و نا امیدی را
به سیر سال ها باید تدارک دید آن، آن را
چه صیقل ها که باید داد از رنج و طلب، جان را
به راه خویش پای افشرد و ایمان داشت پیمان را
تمام هستی انسان، گروگان چنان آنی است
که بهر آزمون ارزش ما، طرفه میدانی است
در این میدان اگر پیروز گردی، گویمت گردی
وگر بشکستی آنجا، زودتر از مرگ خود مردی.

احسان طبری

بیاد دارم ای زیبای من.

چرخش سالیان از ما عصاره ای تلخ ساخت. آه چه اشکها و چه دردهای نهفته و نا گفته!
و در پشت سر ما گورهاست و در پشت سر ما یادهای دفن شده بسیار.
چگونه خنده های ما به خموشی گرائید و در تنهایی غمگین اکنون چه طنین های دور و
غریبه ای باقی مانده. ما دست های هم را فشردیم، دندان ها را نیز.

از چه رنگین کمان ها و از چه دوزخ ها گذشتیم!
مرواریدهای شب و روزمان چه سبکسرانه غریبال شد!
چگونه عمر، طاقه ابریشمین خود را فرو پیچید!
درنگ و شتاب هر دو در سرشت آدمی است:
درنگ را دوست دارم ولی شتاب می ورزم.
ماندن را می خواهم ولی رفتن را می بسیجد.
فرزندان ما و دوستان ما را بیاد آر!
چه سیماها و چه خصلت های دل انگیز!
آه چه خاطراتی دل انگیز و چندیش آور!
و روان ما مغناطیس دوستی بود و کلبه ما مهمانسرا.
و هر عصری قصری است تماشائی با معاصران،
رویدادها،
حیرت ها،
انتظارها.

انتظار در چارچوب هستی ما، سوزن دوزی بی انتهائی بود.
و تو ای پرستیده من، حفره های تاریک این انتظار را با نور بزرگ خود پر کردی و مرا از
تهی بودن سرنوشت رهایی و ما با هم در کنار دره های ژرف و دریاهاى آشفته و در زیر
آسمان خشنناک ایستادیم.
و در این دالان عکس های گوناگون، سرانجام دروازه خروج فرا می رسد.
و من آرزومندم که از آن پیشتاز و تنها خارج شوم و تو را، هنوز باشنده و پر نشاط ببینم:
سالیان دراز.

جهان را بی تو پنداشتن نمی توانم.
جهان را بی تو انگاشتن نمی خواهم.

احسان طبری - پاییز ۱۳۶۱